

آغاز جدا سری از ما نبود (چاپ شده در تلاش، هامبورگ، مای ۲۰۰۱)

نیلوفر بیضایی

“ما را به غلط “مهاجر” نامیدند ، و این یعنی که ما از سرزمینمان کوچ کرده ایم ، که سرزمینی دیگر را برای ماندن برگزیده ایم ، به انتخاب . اما ما به انتخاب سرزمینمان را ترک نکرده ایم و جای دیگری را برای ماندن برگزیده ایم . ما از سرزمینمان گریخته ایم ، رانده شده ایم ، تبعیدیانیم ما . و سرزمین میزبان ، خانه ی ما نیست ، تبعیدگاهمان است . با ذهنهای مغشوش ایستاده ایم در کنار مرزها به انتظار روز بازگشت . هر حرکتی ، هر تغییری را در آنسوی مرزها دنبال می کنیم ، و هر کس را که از راه می رسد تا به ما بپیوندد ، با ولع سوال پیچ می کنیم تا بدانیم در آنجا چه می گذرد . فراموش نمی کنیم ، امید را رها نمی کنیم و نمی بخشیم . سکوت این لحظه ها ما را به بیراهه نمی کشاند ، چرا که صدای فریادها را از پس آن می شنویم ... “
(برتولت برشت ، “شعرهای در تبعید”، ۱۹۳۷)

مقاله تحقیقی اسد سیف درباره ی “سیمای مهاجران در ادبیات امروز” که در شماره پیشین “تلاش” خواندیم ، بدرستی به نکاتی بس مهم اشاره می کند که جا دارد بدانها پرداخته شود . در یک جمع بندی از نوشته ی آقای سیف می توان چنین نتیجه گرفت که نگاه غالب در ادبیات امروز ایران و تا آنجا که به موضوع مهاجرت بازمی گردد، نگاهی ست سطحی و عاری از هر گونه تعمق و تأمل در چگونگی و چرایی خروج چند میلیون ایرانیها از زادگاهشان . از نگاه آنان ما انسانهای فرصت طلبی هستیم که دنبال زندگی بهتر ، خانه و کاشانه را ترک کرده ایم . زندگی در جوامع “بی بند و بار” غربی را به ماندن در سرزمین “اصیل” آباء و اجدادی ترجیح داده گاه انسان سنتی هیچ جرمی بدون مجازات نمی ماند ، اکنون باید تقاص این بی وفایی به

اختیار از ایران رفته اند ، پس فرارشان از مرزهای دهشتناک پاکستان و ترکیه و پنهان شدن در پوست و غرق شدن در آبهای بوسنی شان چه بود . شاید هم هراس از درگیر شدن با دستگاه سانسور آنها را تا آن حد می هراساند که ترجیح می دهند واقعیات را انکار کنند . نویسنده این سطور در این نوشته تلاش می کند تا در تکمیل نوشته ی ارزشمند اسد سیف ، به تشریح اوضاع و علل بدبینی بخش اعظم روشنفکران و هنرمندان داخل ایران نسبت به مهاجرین و تبعیدیان بپردازد تا آنچه از آنان می خواهیم (پرداختن به علل)، خود کرده باشیم . چهره ی ما ایرانیان خارج از کشور سالهاست که از یکسو توسط دستگاه حکومتی و قلم بدستان هوادار حکومت و از سوی دیگر از جانب روشنفکران غیر حکومتی و در برخی موارد حتی سکولار و مخالف این حکومت ، مخدوش شده است .

از یکسو نشریاتی چون “کیهان تهران” که سالهاست در پرونده سازی های گاه بسیار مضحک و گاه بسیار توهین آمیز برای بخشی از روشنفکران بقول آنها “خارج نشین” دست دارند و از سوی دیگر موج فیلمها، مقالات و داستانهایی که یا ایرانیان خارج از کشور را مشتاقا قیاسی و دزد و بقول خودشان “ضد انقلاب” معرفی می کنند و یا اینکه آنها را انسانهایی بی ریشه و بی هویت ، سرگردان و آشفته ، بی اعتنا به آداب و سنتهای بقول آنها “ایرانی” و در نهایت شکست خورده و به بن بست رسیده تعریف می کنند . به گمان نگارنده ی این سطور ، هر یک از این دو گروه به دلایلی کاملا متفاوت با گروه دیگر این نگاه یکسویه به ما ایرانیان خارج از کشور را ترویج می کند که در اینجا می بایست به روانشناسی هر یک از این دو گروه توجه کرد .

گروه اول ، یعنی وابستگان حکومتی که چندین سال است در برابر موج بیسابقه ی مهاجرت ایرانیان فرار دارند ، در وهله ی اول از این لحاظ که خروج از ایران و پناهنده شدن به کشورهای دیگر ، حقانیت حکومت اسلامی را که آنها سالهاست تلاش بر اثبات آن دارند ، بزیر علامت سوال می برد و بگونه ای موج نارضایتی مردم از این حکومت را به معرض نمایش می گذارد ، و سپس بدین دلیل که از همبستگی فرضی نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در خارج از کشور و تأثیری که فعالیت های آنان می تواند بر افکار عمومی ایران بگذارد ، وحشت دارند و

بسیاری دلایل دیگر، از هر فرصتی استفاده می کنند تا ایرانیان خارج از کشور را عوامل فتنه و خرابکاری در امور کشور تصویر کنند. از آنجا که ما را با این گروه معلوم الحال کاری نیست، در این نوشته به همین چند سطر بالا در مورد این گروه بسنده می کنیم و می پردازیم به گروه دوم، یعنی روشنفکران غیر حکومتی داخل ایران. از آنجا که پرداختن به علل بدبینی این گروه به پدیده ی مهاجرت اجباری، کمی پیچیده بنظر می رسد و برای روشن تر شدن گوناگونی گرایشها این گروه را به سه دسته تقسیم می کنیم: دسته ی نخست را روشنفکران و هنرمندانی تشکیل می دهند که بخشی به دلیل باورهای مذهبی و بخش دیگر بعلت نوعی "واقع بینی" مقطعی و برای بدست آوردن امکان کار و در نتیجه گذران زندگی از طریق حرفه شان، بدنبال آن بخش "مثبت" (برای نمونه می توان به حمایت این گروه از جنبش اصلاح طلبی و آقای خاتمی نام برد) در جمهوری اسلامی می گردند و به انحاء گوناگون در شکل گیری حرفه ای پروپاگاندا ی کاذب این حکومت سهیم هستند.

دسته ی دوم روشنفکران و هنرمندانی هستند که هر چند از این حکومت سر خورده اند و با آن هیچگونه تفاهم فکری ندارند، اما بدلیل تاکیدشان بر "غیر سیاسی بودن هنر، به حرفه ی خود مانند هر شغل دیگری نگاه می کنند و در آثارشان از هرگونه اشاره یی یا نشانه ای به اعتراض به وضع موجود وجود ندارد. آهسته می روند و آهسته می آیند تا کسی کاری به کارشان نداشته باشد و این چند صباح عمر را بگونه ای بگذرانند. با اینهمه این گروه نیز کماکان با مشکلاتی که از سوی حکومت برایش ایجاد می شود، دست و پنجه نرم می کند. حکومت اسلامی نیز تا جایی که می تواند از وجود این دسته سوء استفاده ی تبلیغاتی برفع سیاستهای خود می کند.

دسته ی سوم را روشنفکران و هنرمندانی تشکیل می دهند که با این حکومت ناسازگارند و در نتیجه حکومت اسلامی نیز نظر لطف به آنها ندارد. بهمین دلیل کمتر امکان کار می یابند و تلاش می شود تا این دسته کمتر در مطبوعات و وسایل ارتباط عمومی دیده شود، به این امید که با پا گرفتن و میدان دادن به گروه اول و دوم، کسانی دیگر جای خالی این دسته را پر کنند تا اینان بتدریج فراموش شوند. تعداد زیادی از افراد این گروه تاکنون بارها و بارها قصد مهاجرت از ایران را داشته اند یا لا اقل بدان اندیشیده اند. اما هر یک بدلیل گوناگون تابحال بدین فکر جامه ی عمل نپوشانده اند.

در مجموع در مقایسه ای میان این سه گروه می توان دریافت که گروه اول تنها گروهی است که در ایران زیر پایش محکم است، با اینهمه از همین گروه نیز کسانی نیز نظیر بهروز افخمی که کارگردان سینماست و نماینده ی مجلس، به اینکه در اندیشه ی مهاجرت از ایران هستند، اعتراف کرده اند.

همچنین کسانی نیز از گروه دوم که همچون گروه سوم پشتوانه ی محکمی ندارند، یا در سالهای اخیر از ایران خارج شده اند و یا بدنبال امکانی برای خروج از ایران بوده و هستند.

پس در اینجا می بینیم که معترضین به حضور ما در کشورهای "بیگانه" خود بگونه ای قربانیانی هستند که اگر شرایط مهاجرت اینچنین دشوار نمی بود، شاید امروز خود جزو مهاجرین بودند. اما بسیاری از اینها هراسهایی در دل دارند که مانع خروج شان از ایران می شود. اکثر این دوستان در ایران چهره های شناخته شده ای هستند و بهمین جهت با وجود بی مهری های حکومت، از نظر مخاطبینشان بعنوان شخصیتهای فرهنگی مورد احترام قرار می گیرند. اینان اما می دانند که در صورت خروج از ایران، در کشورهای میزبان گمنام خواهند بود و باید بنوعی از صفر شروع کنند. باید زبان دیگری بیاموزند و بزبان دیگری بنویسند و با مخاطب دیگری ارتباط برقرار کنند.

آنها می دانند که اینهمه در سنین میانسالی بسیار دشوار و تقریباً ناممکن خواهد بود. پس ترجیح می دهند در مملکت آخوندی بمانند و با دشواریها کنار بیایند. بخشی دیگر از اینان از آنجا که دچار نوعی حس ناسیونالیستی کاذب هستند، که به گمان من بیشتر به حس خود کم بینی در برابر جوامع پیشرفته ی غربی مربوط می شود، خروج از کشور را نوعی خیانت به آرمانهای ملی تلقی می کنند. برخی بدین واقفند که در خارج از ایران به احتمال قوی نخواهند توانست از راه حرفه شان زندگی کنند و احیاناً ناچار خواهند بود به مشاغل دیگری روی بیاورند تا بتوانند گذران زندگی کنند.

و سرانجام اینکه بسیاری از این دوستان که تا اوایل انقلاب جزو انسانهای مدرن محسوب می شدند، در طول این بیست و دو سال بدون اینکه بدانند یا اینکه به قصد بخواهند، تحت تاثیر پروپاگاندا ی کاذب حکومت اسلامی و تاکید بر اخلاق گرای کاذبی که زندگی دوگانه "بیرونی"، "اندرونی" را می طلبد، به این دوگانگی عادت کرده اند و حتی برخی از آنان در تایید اصل "بازگشت به خویشتن" به تبلیغ سنتهای دست و پاگیر و یا حتی تمایلات مذهبی روی آورده اند. برخی نیز ترجیح می دهند در تبعید وطنی بمانند تا اینکه تبعیدی کشور بیگانه باشند.

مطمئناً دلایل بسیار دیگری نیز وجود دارد که شاید در این نوشته از قلم افتاده باشد. اما قصد این نوشته رسیدن به این نکته است که منقدان مهاجرین، خود بنوعی با موضوع مهاجرت درگیر هستند. اما این دوستان برای توجیه و اثبات حقانیت خویش در عزم به ماندن، ترجیح می دهند مثلاً بالا بودن میزان طلاق را در میان ایرانیان مهاجر به نقد بکشند و دلیل آن را "بی بند و باری" جوامع غربی و تاثیر آن بر زندگی ایرانیان بدانند، تا اینکه بدین بپردازند که چگونه است که در داخل کشور که ارزشهای بقول آنها اصیل هنوز پابرجاست، آمار طلاق و خودکشی اینچنین بالاست.

یا اینکه این مهر و عاطفه ی کاذب ایرانی که از آن سخن می رود ، چگونه است که در ایران امروز ، در اثر فشارهای اقتصادی و اجتماعی به جنگ خویشاوندان با یکدیگر بر سر میراث باقیمانده از پدر مرحومی یا به کلاهبرداریهای مالی نزدیکترین خویشاوندان منتهی شده است.

در مثالهایی که در بالا آوردیم ، قصد بهیچوجه بازگرداندن اتهامات به متهم کننده نبود ، بلکه اشاره ای بود به چگونگی فرار روشنفکری امروز از پرداختن به علل نابسامانیها . علت مهم این فرار شاید همان وجود سانسور و ممیزی باشد . علت دیگر اما نوعی خود سانسوری است که حاصل ۲۲ سال شستشوی مغزی است و نتیجه اش اکتفا به ماندن در مرز نقد آنچه در نقد آن مجازیم (ایرانیان خارج از کشور) و دوری گزیدن از نقد آنچه باید نقد شود (حکومت اسلامی در کلیت). لازم به تذکر است که این نوشته بهیچوجه قصد عمومیت بخشیدن این علل به تمامی روشنفکران مانده در ایران را ندارد ، بلکه تنها به گوشه هایی از یک معضل پیچیده می پردازد . تبعید به خودی خود مقدس نیست ، چرا که تبعیدی بسیار سخت می زید ، چشم به میهن از دست رفته اش دارد ، آرزویش کنده شدن شر جهل و عقب ماندگی اسلامگرایی کاذب از سر آن مملکت است ، زندگی مادی و معنویش ایده آل نیست ، جای شکنجه و تحقیر بر بدن و بر روح دارد ، زخمی است و از اینرو نیش می زند ، هم استاد دانشگاه دارد و هم نویسنده ای که بناچار تاکسی ران شده است ، بد اخلاق است و پرخاشگر ، شاید گاه به خودکشی بیندیشد ، مخاطبش از دستش رفته ، با روزمرگی در نبردی ست هر روزه ، از سایه ی خود می ترسد ، چون سالها قدم به قدم تعقیب شده ، بدبین است ، یکپارچه نیست و بزرگترین آرزویش پایان دوران تبعید است و بازگشت به میهن .

زندگی در کشورهای اروپایی اما جوانب مثبتی نیز برای تبعیدی دارد . اینجاست باید ادعاهای روشنفکرانه و مدرنیستی خود را به محک آزمایش بگذارد ، که حرف باد هواست و عمل زندگی . زیستن آنچه ادعا می کنیم ، کاریست بس دشوار و تبعیدی بسیار می تواند بیاموزد که در جامعه ی قانونمدار چگونه است که در برابر حقوقی که انسان دارد ، وظایفی نیز دارد . آزادی چیست و مرزهایش کجاست و امکان آموختن ، دانستن ، بیشتر دانستن . دیدن ، بیشتر دیدن .

آنچه مسلم است اینکه مهر ننگ وجود تبعید ، نه بر پیشانی انسان تبعیدی که بر برگ برگ تاریخچه ی ننگین حکومتی خواهد بود که بیش از سه میلیون انسان را آواره کرد، هزاران هزار را اعدام کرد ، هزاران هزار را در جنگی بی معنی به جوخه ی مرگ سپرد و میلیونها انسان را به تبعید در سرزمین خویش واداشت .